

✽ کتاب تئیه الصبیان ✽

تصنیف مقرب الخاقان معتمدالسلطان حاجی میرزا حسینخان  
نایب اول وزارت جلیله خارجه و کارپرداز طر بزون

✽ صرف و نحو فارسی ✽

✽ قیمت يك ريال است ✽

❁ فهرست صفحات ❁

صفحه	صفحه
۲	جدوئنا
۳	سبب تاریخ و تصنیف
۵	تعریف بعضی از علوم
۶	موضوع علم صرف
۷	تعریف کلمه و کلام
۸	تقسیم جامد و مشتق
۱۰	تقسیم مشتق
۱۱	اسم مصدر و اسم فاعل
۱۲	بیان حال فاعل
۱۳	تعریف لازم و متعدی و متعدی و متعدی
۱۴	علامت فاعل
۱۵	تقسیم فعل و تعریف ماضی
۱۶	حکایة الحال فی الماضی
۱۷	حکایة الماضی فی الماضی
۱۸	انشایة ماضی و مستقبل مقدم
۱۹	مضارع
۲۱	صرف صیغ فعل لازم
۲۳	تعریف فعلهای معاون
۲۴	تصرف فعل بودن
۲۵	تصرف فعل خواستن
۲۷	تصرف فعل شدن
۲۹	تقسیم فعل معروف و مجهول
۳۰	تصرف افعال منفی
۳۴	بیان نهی
۳۵	درز یاد شدن با در اول فعل
۳۶	بیان ماقبل علامت مصدر
۴۳	بیان مصادر اصلیه و متداوله
۴۴	تقسیم افظ
۴۶	بیان اسم جنس و صفت
۴۷	بیان فعل و فاعل و هم
۴۹	ضمیر و اسم اشاره و موصول
۵۰	اسم جنس و اسم جمع
۵۲	بیان با و وحدت و تکثیر و مصدری
۵۵	اسم جنس مقید
۵۶	صفت و مو صوف
۵۹	بیان اقسام صفت
۶۰	بیان مصدر و تقسیم آن
۶۳	در بیان فعل و مفاعیل

۶۴	در فرق میانہ فعل و مشتق	۱۰۹	حرف خ و د
۶۶	در بیان علم	۱۱۱	حرف ر و ز
۶۷	در بیان ضمیر	۱۱۲	حرف س و ش
۷۵	در بیان اسم اشاره	۱۱۳	حرف ک
۷۷	در بیان موصول	۱۱۷	حرف ل
۷۹	ترکیب	۱۱۸	حرف م
۸۵	در جمله	۱۱۹	حرف ن
۸۶	در انشاء و اخبار	۱۲۱	حرف و
۸۷	بجمله نامہ و ضمیر نامہ	۱۲۵	حرف ہ
۸۷	در بیان جموع	۱۲۸	حرف ی
۸۹	در حرف الف	۱۲۹	در فرق کلمات عربی و فارسی
۹۷	حرف ب	۱۳۳	حروف شمسی و قمری
۱۰۳	حرف ت	۱۳۴	در عبوب خط حالیہ
۱۰۵	حرف ج و ح		ولزوم تغییر

تنبیه الصبیان

در مطبعهٔ اختر طبع شده

۱۲۹۸

قیمت یکریال است



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ❀

سیاس و ستایش و نیاز و نیایش شایان تقدیم بارگاه  
قدیمی است تعالی شانه که آتش امکنه و حدوث از بساط  
قرب و جوش دور خالق عظم سلطانه که رخسار  
آشکارش از غایت نور و نهایت ظهور مستور

❀ میرود بی روی پوش این افتاب ❀

❀ فرط نور اوست رویش را حجاب ❀

بخشنده بیاندی عم احسانه که در ادای شکر نعمتش

زبان دانایان مقرر اعجاز و قصور

❀ نفس می نیارم ز داز شکر دوست ❀

❀ که شکری ندانم که در خورد اوست ❀

❀ عطشانست هر سوی ازو برتم ❀

❀ چگونگی بهر سوی شکری کنم ❀

و درود بی پایان بر آفریده نخستین پیامبر باز پس

❀ محمد شمع بزم اهل بنیش ❀

❀ مهین مطلوب حق از آفرینش ❀

و بر خاندانش که خدا ایشان پاک از رجس ذنوب فرموده  
صلى الله عليهم مادام بقاء الوجود وسلم تسليماً كثيراً  
دائماً ابداً

و بعد این بنده در گاه اعلی حضرت قدر قدرت ظل الله  
شهر یار کا مکار با عدل و داد و وارث تاج و تخت کیان  
السلطان ناصر الدین شاه قاجار صاحبقران آید الله تعالی  
عیشه و سلطانه و اید جیشده و اعوانه محمد حسین بن  
مسعود بن عبدالرحیم الانصاری بتقدیر باری عز  
وجل در سنه ۱۲۹۸ یک هزار و دوست و نود  
وهشت که بشغل کار پردازى اول دولت علیه ایران  
در طربزون اقامت داشت و در زمان پیکاری ضمناً  
بتکمیل و تحصیل زبان فرانسه میر داخت ملاحظه  
نمود که اطلاع تام بر آن قواعد و قواعد السنه دیگر  
از عربی و غیره برای فارسی زبانان وقتی آسان شود که  
قوانین زبان فارسی را که لغت اصلیه ایشان است بدانند  
اگرچه فطره بدان متکلمند لکن ملتفت قواعد آن نشده  
اند چنانکه خود با وجود آگاهی از قواعد لسان عرب  
چون تعمق نظر در قواعد زبان فارسی ننموده بجزجت  
ودقت باید ملتفت بدان شوم و بسی واضح است که اهل  
هر لسان را قبل از شروع تحصیل لسان دیگر دانستن  
قواعد لسان خود باید تا بر بصیرت باشد زیرا که ان

لسانرا بلسان خود تطبیق مینماید چنانکه در تمام  
 فرنگستان مسلم و متداول است لهذا شروع بترتیب  
 قواعد زبان فارسی نموده پاره از آن را برشته تحریر  
 آوردم که خدمتی بملت نموده و بیاد کار بماند و چون در  
 آغاز ضبط قوانین مذکور نیر لازم بود با خود میگفتم که اگر  
 اراده خداوند بانیست خالصانه این بنده موافق باشد یکی  
 از فارسی زبانان را بدین طرف عبور خواهد اقتضاد و از  
 حسن اتفاق در همان ایام جناب حاجی میرزا احمد که جامع  
 معقول و منقول بود بدین شطر گذر نمود مغنم شمرده به تقیم  
 مقصود پرداختم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه  
 انیب .

و این رساله را ( تنبیه الصبیان ) نام نهادم امید است که  
 نافع افتد و طالبان این فن را بهره بسیار بخشند و آنرا ترتیب دادم  
 بر یک مقدمه و دو باب و خاتمه **مقدمه** در بیان پاره مطالب که  
 پیش از شروع در مقصود باعث بینش طالبان است و در آن  
 چند فصل است

### فصل

بدانکه دانستن هر زبان چنانکه باید و شاید ناچار است از چند  
 چیز یکی دانستن معانی کلمات مفرده آن زبان یعنی کلمات را  
 تنها آنها بدانی که چه معنی مینموشد چنانکه کوئی ( پاسخ )  
 یعنی جواب و ( اندرز ) یعنی نصیحت و مانند اینها این در

علم لغت است . دوم دانستن چگونگی تصریف کلمه است  
 بصیغهای مختلفه بجهت دلالت بر معانی کونا کون یعنی  
 بداینکه صورت کلمه را هرگاه تغییر دهی باینکه حرفی یا چند  
 حرف زیاد کنی یا کم کنی یا حرکات اثر تغییر دهی در معنی آن  
 کلمه چه تغییر حاصل میشود مثل اینکه ( آمدن ) آمدن  
 کونیده را در زمان گذشته میرساند و چون کوئی ( می آیم )  
 آمدن در زمان حال و آینده را میرساند چنانکه در بیان افعال  
 خواهد آمد و این در علم صرف است . سوم چگونگی  
 ترکیب و بهم پیوستن بعضی کلمات است با بعضی دیگر چنانکه  
 هرگاه معنی پسر را بدانی و جمشید نامی را بشناسی که  
 پدر او رستم است و آمدن را هم بدانی و بخواهی از آمدن آن  
 جمشید خبر دهی میگوئی جمشید پسر رستم آمد یا میگوئی آمد  
 جمشید پسر رستم اما اگر کوئی رستم جمشید آمد پسر و مانند  
 آن مقصود را نمیرساند و این در علم نحو است و اما دانستن  
 فصاحت و بلاغت و محسنات عبارت و سایر آنچه بیرون از  
 دانستن اصل زبانست در علم معانی و بیان و امثال آنست  
 و مقصود از ترتیب این مختصر رساله آنست که مبتدیان بقواعد  
 صرف و نحو آگاه شوند و گاهی که در صرف و نحو معانی  
 بعضی کلمات بیان میشود مثل اینکه ( اگر ) شرط را میرساند و  
 ( پس ) بر جواب شرط داخل میشود و همچنین سایر حروف  
 رابطه و غیر آن این محض مناسبت است مقصود اصلی نیست



تنبیه

بدانکه اهل عربیت را در تعریف صرف و نحو بیان دیگر است که در نحو و صرف فارسی منظر دنیست و نوشتن آن در این رساله جز تشویق و دور افتادن از مقصود و اغتشاش اذهان مبتدیان نمری ندارد.

فصل

بجملادانستیکه صرف علمیت که شناخته میشود بان چگونگی تغییر یک کلمه بصیغهای مختلفه بجهت دلالت بر معنیهای گوناگون که حاصل میشود آن معنیها مگر بان صیغهای پس موضوع علم صرف کلمه است از جهت تصریف و تصرف و موضوع هر علم انجیر است که در ان علم گفتگو میشود از احوالیکه عارض انجیر میگردد پس پیش از شروع در مطالب باید در مقدمه بیان نمود تعریف کلمه را و هم باید بیان کرد اقسام آنرا زیرا که در همه اقسام کلمه تصریف نیست چنانکه گفته میشود و نیز دانسته شد که نحو علمیت که شناخته میشود بان چگونگی بهم پیوستن بعضی کلمات با بعضی دیگر بجهت رساندن معنی مقصود و آن لفظ را که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده و افاده معنی نماید کلام گویند پس در علم نحو گفتگو از احوال کلمه و کلام میشود بنابرین باید درین مقدمه تعریف کلام نیز یاد کرده شود و فایده این دو علم در ضمن تعریف دانسته شد.

فصل

کلمه لفظیست که دلالت کند بر یک معنی و کلمه بر سه قسم است اسم و فعل و حرف اسم کلمه نیست که در رساندن معنی احتیاج بحسبیدن و اتصال بکلمه دیگر ندارد دو زمانیر امیر ساند یعنی یکی از زمانهای سه گانه را که گذشته و حال و آینده است نیمه هم مانند مانند (بزرگ) و کوچک) و غیر این فعل کلمه نیست که در رساندن معنی محتاج به حسبیدن کلمه دیگر نیست ولی یکی از زمانهای سه گانه را امیر ساند مثل (رفت) یعنی در زمان گذشته و ( میرود ) یعنی حال یا بعد ازین حرف کلمه نیست که در رساندن معنی احتیاج بحسبیدن کلمه دیگر دارد مثل ( از ) که آغاز را میرساند و ( تا ) که انجام را میفهماند لکن با کلمه دیگر چنانکه کوئی ( امدم از تبریز تا طهران ) یعنی آغاز امدتم تبریز و انجام آن طهران بود و حرف را ادات نیز گویند

فصل

کلام لفظیست که ساخته شده باشد از دو کلمه یا بیشتر بطوریکه فایده بخشد شنونده را یعنی درست باشد خواه اموش شدنش بر آن گفتار چون \* رستم آمد \* اما کر کوئی رستم و خواه اموش شوی یا کوئی پسر رستم و خواه اموش شوی شنونده را انتظار خواهد بود که چه شد یا چه کرد و کر کوئی اگر رستم آمد و خواه اموش شوی باز شنونده را انتظار خواهد بود

که اگر آمد چه میشود پس هیچیک از اینها کلام نیست مگر هر يك از اینها در جواب سئوالی گفته شود چنانکه سائل سئوالی کند آیا که آمد کوئی رستم یا کوئی پسر رستم یا پرسد که تو بخانه ما می آئی کوئی اگر رستم آمد چون يك جزء کلام بقرینه سؤال معلوم است فایده میبخشد فی الواقع کو یا چنین است که آن جزء را هم گفته و کلام مرکب میشود از دو اسم چنانکه کوئی رستم آینده است \* یا از اسم و فعل مرکب میشود چنانکه کوئی رستم آمد \* و این بکثر درجه کلام است و بیشتر ازین نیز ممکن است چنانکه کوئی (اگر رستم و پسر و برادرش آمدند منم خواهم آمد) که همه اش يك کلام است .

باب اول \*

در بیان مسائل صرف فارسی که بیان آن مناسب این رساله است و در آن چند فصل است .

فصل \*

اسم برد و قسم است جامد و مشتق جامد است که بنای آن در هیچ حال بهم نخورد مانند (مرد) کوئی (مردی مردان مردکی) در هر حال در لفظ مرد تغییری نشده نهایت چیزی بر آن افزوده شده و لفظ مرد بر حال خود باقیست مشتق است که بنای آن بهم خورده باشد چون (کو بنده گفته کو یان گفتار) که همه اینها مشتق از گفتن است و در بنای آن تغییر حاصل شده و گفتن مصدر است و مصدر بنا بر مشهور اصل مشتقات است

و فعل همه افرادش در فارسی متصرف است و بصیغهای مختلفه گردانیده میشود و حرف هیچک از افرادش تغییر نپذیرد و صرفانشود پس مقصود اصلی در علم صرف بیان اسم مشتق و فعل است و از اسم جامد و حرف در علم صرف گفته کوینی نیست

تنبیه

اسم جامد گاهی بواسطه فعلی که بدان پیوندد صرف شود چون (رام) که فعل خواستن بدان پیوندد کوئی (وام خواستن و ام خواه و ام خواسته) و (زدیک) که فعل شدن بدان پیوندد کوئی (زدیک شدن نزدیک شونده نزدیک شده) و (امید) که فعل داشتن بدان پیوندد کوئی (امید داشتن امیدارنده) و مانند اینها و فرقی نیست میان اسم مفرد چنانکه در امثله گذشته است و اسم مرکب چون (سیراب) که فعل کردن و شدن بدان پیوندد کوئی (سیراب کردن سیراب کننده)

تاکرا (سیراب) کن ای بر رحمت زینهار

قطره نامی میتواند شد چرا لؤلؤ شود

و این در حقیقت تصرف در فعل است نه در اسم

تنبیه دیگر

حرف گاهی بواسطه تخفیف تغییر یابد چون (کر) و (ار) در (ا کر) چنانکه مرحوم ملا احمد زراقی علیه الرحمه فرماید

❁ شعر ❁

❁ عاشق (از) پر رخ معشوقه نکاهی بکند ❁

❁ تا نامم ❁ در حقیقت بگماتم که کناهی بکند ❁

❁ من بعاشق نه همین رخصت دیدار دهم ❁

❁ بوسه را نیز دهم اذن که گاهی بکند ❁

و این تغییر چون بجهت دلالت بر معانی کونا کون

نیست تصرف نیست بلکه بجهت تخفیف یا مقاصد

دیگر است .

❁ فصل ❁

اسم مشتق بر چهار قسم است اسم مصدر و اسم فاعل

و اسم مفعول و بیان حال فاعل و اما صیغه مبالغه که

میرسد کار را و ثبوت آنرا از گذشته آن و علامتش الف

و ر است در آخر مانند پرستار و گرفتار و خردیدار

یا بزبانی کاف فارسی پیش از الف و راء مانند پروردگار

و امر زبانه کار و آفرید کار سمعی است لهذا در شمار

مشتقات بسیار در و هکذا صفت مشبه چنانکه خواهد

آمد انشاء الله لیکن صیغه مبالغه و صفت مشبه هر دو از

مشتقات بسیار این مشتقات شش باشند و همه اینها از مصدر

مشتق می شوند پس باید اولاً مصدر را بیان نمود پس از آن

مشتقات را مصدر اسمی است که کار برابر رساند مثل

( آمدن و رفتن )

❁ شعر ❁

❁ از ( رفتن ) تودانی آیا چه مانده در دل ❁  
 ❁ از کار و آن نماید جز آتشی بمنزل ❁  
 و علامت و نشانه مصدر دال و نون یا تا ء و نون  
 است در آخر آن

❁ اسم مصدر ❁ اسمیست که خود آن کار را  
 برساند و علامت آن تسین است در آخرش چون روش  
 و گروش از رفتن یا کشیدن یا زدن و زاء چون گفتار از  
 گفتن و کار از کردن یا کاف فارسی و یاء چون شستی  
 از شستن و اینکه گفته اند که اسم مصدر حاصل مصدر  
 است نیز همین معنی را می رساند

❁ اسم فاعل ❁ آن اسمی است که دلالت نماید  
 بر کار و کننده آن کار و علامت آن نون و دال و هاء است در  
 آخرش مانند ( آینده و روند و کوکری بنده )

❁ شعر ❁

❁ از سر شب تا سحر بوزند در بزم بندان ❁  
 ❁ بشما ( سازنده ) کین ( بازنده ) بنده چنگ زن ❁  
 ❁ اسم مفعول ❁ اسمیست که برساند کار را و آنرا که  
 کار بر آن واقع شده و علامت آن هاء است در آخر آن بعد  
 از حذف نون از مصدر مانند ( زده و گفته )  
 ❁ یك ( مرده ) بنام به که صدزنده بنك ❁

و گاه است که لفظ شده بدان پیوندند مانند (ز دوشده گفته شده)  
 بیان حال فاعل اسمی است که بر ساند کار و کننده آن را  
 و بفهماند حالت فاعل آنرا مثل اسم فاعل لکن مقصود  
 اصلی بیان آنست که کننده آن کار در آن حالت بود که آن  
 کار از اوصاف در میشد و علامت آن الف و نون است در  
 آخرش مانند (خو ران کو یان شادان) و گاه باشد که  
 نون را از آخرش بردارند (چون جو یا پو یا کو یا)

❁ شعر فردوسی ❁

❁ نه بینی که با کز سام آمده ❁

❁ جو آنست و (جو یای) نام آمده ❁

اینها مخفف بیان حال فاعل است که در بعضی  
 تخفیف مستعمل و در برخی جایز نباشد و آنچه ازین صیغها  
 مفید صفات جابیه است یعنی میرساند صفات را که ذاتیست  
 نه اختیاری صفة مشبهه است (چون زیبا و بنیا و شنوا) و الا مخفف  
 بیان حال فاعل است ❁ فصل ❁

فعل بردو قسم است لازم و متعدی لازم آنست که فعل از فاعل  
 یعنی کننده آن نکند و بر غیری واقع نشود و عبارت دیگر  
 مفعول صریح که مفعول به باشد ندارد و مفعول صریح  
 آنست که لفظ (را) در آخر آن در آید چنانکه کوئی (گذشت  
 شب) (نشستم) (خوابیدی) که اینها مفعول صریح ندارند و لازم  
 میباشند متعدی آنست که فعل از فاعل بگذرد و بر غیر  
 واقع شود و آن غیر مفعول صریح است که در آخرش لفظ (را)  
 گذاشته میشود چنانکه کوئی (گشت رستم سهراب) (را)

و آشامیدم چائیرا و (زدم او را) اما مفعول غیر صریح برای  
 هر یک از لازم و متعدی جایز باشد و مفعول غیر صریح آنست که  
 فعل بواسطه حرفی بدان تعلق پذیر چنانکه کوئی (بودم  
 در خانه نشستم بر تخت دیدم تور از دور بخشیدم کتاب را پسرم)  
 و بسیار است که فعل لازم را متعدی نمایند و آنرا متعدی  
 مینامند و علامت فعل متعدی الف و نون یا الف و نون و یا است که  
 پیش از علامت مصدر در آید و تصریف آن نیز چنانست که  
 در فعل لازم و متعدی است چنانکه کوئی (گذرانیدم سختی را)  
 (و خوابانیدم بچه را) و گاه بز یا - کردن لفظ دیگر متعدی شود  
 چنانکه کوئی (روانه نمود که) از رفتن است متعدی شده روان  
 نمودن کشته و (گویا کرد) که از گفتن است و گویا کردن  
 کشته و باید دانست که فعل متعدی از صیغه اصلی که لازم  
 است گاه تغییر میابد و آن تغییر و عدم تغییر بخوبی بست که در اسم  
 فاعل و فعل مضارع و امر گفته میشود انشاء الله تعالی  
 این است که علامت مصدر فعل متعدی همیشه دال و نون  
 است اگر چه در اصل که لازم بودند و نون بوده باشد  
 مثل گذرانیدن که در اصل گذشتن بوده (قاعدہ) اسم مفعول از فعل  
 لازم استعمال نشود مگر با مفعول غیر صریح که تائب از فاعل  
 شود بیرون (نشسته شده بران) گذشته شده از ان یا بعد از متعدی  
 شدن چنانکه کوئی انکس گذرانید، شده است و تور وانه  
 نمودند

معذای ۴

معذری ۳

معذی ۲



تنبیه

بعض صیغها گاه لازم و گاه متعدی باشند مثل شکستن  
 ( شکستم خوب شکست و در بدن دریدم بجا آمدن یا بجا آمد  
 درید) و ( کسستی) کسستم بند را بند کسست و ( بریدن )  
 بریدم دستم را دستم برید و ( افروختن ) افروختم آتش را  
 آتش افروخت و ( سوختن ) سوختم خوب را خوب سوخت  
 و مانند اینها

فصل

هر فعلی را سه صیغه است متکام که شخص اول نیز میگویند  
 مخاطب که شخص دوم نیز مینامند غایب که شخص سیم هم  
 میگویند و هر یک از این سه را مفرد و جمعی است مگر امر  
 و آنچه متفرع بر آن است که مفرد متکام که شخص اول باشد  
 ندارد علامت هر یک بدین شرح است علامت شخص اول  
 که متکام و حده نیز میگویند ( م ) علامت جمع متکام که متکام  
 مع الغیر نیز میگویند ( یم ) علامت مفرد مخاطب ( ی ) علامت  
 جمع مخاطب ( ین ) علامت مفرد غایب نبودن سایر علامات  
 علامت جمع غایب ( ند ) و چون هر فعلی را لابد فاعلیست  
 و بعبارة دیگر هر کار را یک کننده لازم است ان کار را فاعل  
 وان کننده را فاعل گویند و این علامات که گفته شد فاعل  
 آن فعل میباشد چنانکه کوئی خوردم این میم علامت فاعل  
 است یعنی فعل و کار خوردن از من صادر شده و همچنین  
 سایر صیغهای دیگر که با اسم علامت نام برده شد مثل خوردم

یعنی من خوردیم یعنی ما خوردی یعنی تو خور دید یعنی  
 شما خورد در این صیغه فاعل در خود فعل است یعنی او  
 خوردند یعنی آنها و باقی نیز ازین قیاس است چنانکه در فصل  
 ضمائر خواهد آمد انشاء الله و صیغه تثنیه و جمع و مذکر  
 و مؤنث در فارسی یکسان است

❀ فصل ❀

فعل بر سه قسم است ماضی و مضارع و امر ماضی فعلیست که  
 برساند کار را در زمان گذشته و نشانش محذوف نون است از  
 آخر مصدر و این را ماضی مطلق مینامند مثال ماضی مطلق  
 از فعل متعدی (خوردم خوردی خوردند خوردیم خوردید  
 خوردند) و مراد از ماضی مطلق آنست که مقید بقرب و بعد  
 و مانند آن نباشد مولوی فرماید

❀ اندر افتسادند چسبون کر کان دست ❀

❀ پاك (خوردند)ش فر و شستند دست ❀

و گاهی (ها) در آخر ماضی در آورند و آنرا ماضی بعید  
 مینامند مثال (خورده ام خورده خورده خورده ام  
 خورده اید خورده اند) و مراد از ماضی بعید آنست که  
 زمانش دور شده باشد و اندازه دور بش چند آنست که میان  
 از زمان و زمان حال را زمانی جدا کند دیگر بهر اندازه که  
 دور شود مکن است (وله)

❀ کر خوری سو کنند من کی (خورده ام) ❀

❀ از پیاز و سیر تقوی کرده ام ❀

❖ از دمت از هر دو غمازی کند ❖

❖ بر دماغ هبشینان بوزند ❖

و گاهی لفظ ( می ) در اولش در آورند و آنرا حکایت الحال  
 فی الماضي نامند مثال ( میخوردم میخوردی میخورد میخوردیم  
 میخوردید میخوردند ) و مراد از حکایه الحال فی الماضي  
 آنست که خبر میدهد از حال فاعل در زمان گذشته (وله)

❖ از مجامعت اشتهار کاو و خر ❖

❖ کاهرا (میخورد) خوشتر از شکر ❖

و گاهی ( می ) در اول و ( ها ) در آخرش در آورند و آنرا  
 حکایه الحال فی الماضي البعید نامند مثال ( میخورده ام  
 میخورده میخورده میخورده ایم میخورده اید میخورده اند )  
 و مراد از حکایه الحال فی الماضي البعید آنست که حکایت  
 و بیان میکند حالت فاعل را در زمان ماضی که بعید باشد  
 و اندازه بعدهش همان قدر است که در ماضی بعید گفته  
 شد مثال

❖ در ازل مهمان آنشه بوده ایم ❖

❖ مانده از خوان وی (میخورده) ایم ❖

❖ مولوی ❖

❖ او بگوید زانکه می از رده ❖

❖ تونکوئی نیک شادم کرده ❖

و گاهی (ها) در آخر آن در آورده و ماضی فعل معاون بودن

بدان پیوندند و آنرا حکایه الماضی فی الماضی گویند مثال  
 ( خورده بودم خورده بودی خورده بود خورده بودیم  
 خورده بودید خورده بودند ) و مراد از حکایه الماضی  
 فی الماضی آن است که خبر میدهد از زمان گذشته اما مقصود  
 نه خبر دادن از آن زمانست بلکه حکایت میکند آنچه را که  
 گذشته بود بر فاعل در آن زمان ( مولوی )

❖ از کباب پیل زاده خورده بود ❖

❖ بر در آید و بگشتش پیل زود ❖

و باشد که لفظ می بدین ماضی پیوندند و آنرا حکایه الحال الماضی  
 فی الماضی گویند مثال ( میخورده بودم میخورده بودی  
 میخورده بود میخورده بودید میخورده بودند )  
 و مراد از حکایه الحال الماضی فی الماضی آنست که حکایت  
 میکند حال را که گذشته بود بر فاعل در زمان گذشته

❖ شعر ❖

❖ میخورده بود رندی می باحر برف ساده ❖

❖ تا گاه دید شخصی با محتسب ستاده ❖

و این صیغه در اشعار و کلمات فصیحاً قلیل الاستعمال است  
 و گاهی ( ها ) در آخر ماضی در آورده و مضارع  
 فعل معاون از بودن بدان پیوندند و مخصوص بانشأ باشد  
 و آنرا انشایه ماضی گویند و تفصیل انشاء در فصل جمله  
 خواهد آمد انشاء الله مثال ( خورده باشم خورده

باشی خورده باشد خورده باشیم خورده باشید خورده باشند (باشند) و مراد از انشائیه ماضی آن است که دلالت میکنند بر ایجاد فعل در زمان ماضی . (مواوی)

❁ چون کسیکه (خورده باشد) آشپد ❁

❁ می بشوراند دلش تاقی کند ❁

و باشد که با مستقبل جمع شود و بالنسبه بآن مقدم باشد آنرا مستقبل مقدم نامند و از برای این صیغه در فرانسه لفظ مخصوصی است چنانکه کوئی ظاهراً تاچو بان برسد کرک کو سفندرا خورده باشد شیخ سعدی فرماید تار یاق از عراق آید مار کز یده مرده باشد که آمدن تریاق و مردن مار کز یده هر دو مستقبل است اما مردن مار کز یده مقدم واقع می شود نسبت بثنائی (مواوی)

❁ از نظر چون بگذری و از خیال ❁

❁ کشته باشی بچشب شمع وصال ❁

و گاهی مضارع فعل معاون خواستن قبل از آن در آورند و آنرا مستقبل نامند و تصریف افعال مرکبه یعنی فعلها بیکه با فعل معاون جمع شوند در فعل معاون باشد نه فعلیکه اخبار از آن میدهد بخلاف آنچه گذشت از افعال مفرده و مراد از تصریف اینجا پیوستن ضمیر فاعل است مثال (خواهم خورد خواهی خورد خواهد خورد خواهی خورد خواهید خورد خواهند خورد)

و مراد از مستقبل آنست که میرساند زمان آینده را رباعی خیام

❁ آمد در مضمـان ورنـگ از رخـسـا برد ❁

❁ وز آمدنش نه صـاف دیدیم ونه دزد ❁

❁ در خانه ماز خوردنی چیرنی نیست ❁

❁ ای روزه بر وورنه تورا (خواهم خورد) ❁

❁ مضارع فعلیست که برساند کار را در زمان

حال و آینده و نشان آن حذف علامت اسم فاعل است

مثال (خورم خوری خورد خوریم خورید خورند)

❁ مولوی ❁

❁ کوشتهای بندکان حق (خوری) ❁

❁ عیب ایشان کر کنی کی بر (خوری) ❁

و گاهی لفظ (می) در اول آن در آورند مخصوص

بزمان حال شود و چون لفظ می حکایت و بیان حال میکند

یعنی بیان مینماید حالت فاعل را از حکایة الحال فی الحال

مینامند مثال (میخورم میخوری میخورد میخوریم میخورید

میخورند) و مراد از حکایت الحال فی الحال آنست که

حکایت میکند حالت فاعل در زمان حال

❁ مولوی ❁

❁ بیل بچه (میخوری) ای پاره خوار ❁

❁ هم برارد خصم بیل از تو دمار ❁

(امر) فعلیست که برساند طلب بجای آوردن کار بر یا

و علامت آن مثل مضارع حذف علامت اسم فاعلست و از  
 امر پنج صیغه صرف شود و مفرد متکلم ندارد مثال (خور خورد  
 خوریم خورید خورند) و مراد از امر آنست که فرمان  
 میدهد بکردن کاری

❁ مولوی ❁

❁ لقمه اندازه (خور) ای مرد حریص ❁

❁ گرچه باشد لقمه حلوا حصیص ❁

و بسیار باشد که حرف (با) در اول صیغه امر در  
 آورند چون دار که بدار گویند (فردوسی)

❁ تو قلب سپه را با آیین بدار ❁

❁ پیاده من اکنون کنم کارزار ❁

و شرح آن خواهد آمد انشاء الله و چون فارغ شدیم  
 از بیان تعریف و تصریف فعل متعدی و آوردن امثله  
 آن محض زیادتى بصیرت مبتدیان از فعلهای لازم نیز مثالی  
 بنکاریم تصریف رفتن ماضی مطلق (رفتم رفتی رفت  
 رفتیم رفتید رفتند)

❁ شعر ❁

❁ کجا رفتن جان شد مرا یقین چو تو (رفتی) ❁

❁ نمود با الله اگر جان چنان رود که تو (رفتی) ❁

ماضی بعید (رفته ام رفته رفتی رفته ایم رفته اید رفته اند)  
 (خواجده حافظ علیه الرحمه فرماید)

﴿ نام من (رفته) است روزی بر لب جانان بسهوا ﴾  
 ﴿ عاشقان را بوی جان میاید از نام هنوز ﴾  
 حکایة الحال فی الماضي (میرقم میرفتی میرفت میرقم  
 میرفتید میرفتند

﴿ میرقم و) خون دل بر اهرم میریخت ﴾  
 ﴿ دوزخ دوزخ شررز آهرم میریخت ﴾  
 ﴿ میآمدم وز شوق آن کلشن و کوی ﴾  
 ﴿ صحرا صحرا کل از نگاهم میریخت ﴾  
 حکایت الحال فی الماضي البعید ( میرفته ام میرفته  
 میرفته میرفته ایم میرفته اید میرفته اند ) ﴿ شعر ﴾

﴿ عاشق تو کر چه در زهش سر جای پا (میرفته) ﴾  
 ﴿ مارو بسوی کوی او بی پاوسر بنهاده ایم ﴾  
 حکایة الماضي فی الماضي ( رفته بودم رفته بودی  
 رفته بود رفته بودیم رفته بودید رفته بودند )  
 (حافظ لسان الغیب)

﴿ از دست (رفته بود) وجود ضعیف من ﴾  
 ﴿ صبحم بوی وصل تو جان باز داد باد ﴾  
 حکایة الحال الماضي فی الماضي ( میرفته بودم میرفته  
 بودی میرفته بود میرفته بودیم میرفته بودید میرفته  
 بودند )



❖ قاضی تنہاشی ( میرفته بود ) ❖

❖ سوی بستان دید دزدی همچو دود ❖

( انشائیہ ماضی و مستقبل مقدم ) رفتہ باشم

• رفتہ باشی رفتہ باشد رفتہ باشیم رفتہ باشید رفتہ باشند )

❖ شعر ❖

❖ دست افشان یا کشتی ای سنکدل ❖

❖ رفتہ باشد ( پای عاشق چون بکل ❖

❖ مستقبل ❖ خواہم رفت خواہی رفت خواہد رفت

• خواہی رفت خواہید رفت خواہند رفت )

❖ کردود دلم با آسمان ( خواہد رفت ❖

❖ وردر سر سودای تو جان ( خواہد رفت ❖

❖ از دست کج جاد ہم سر زلف تو را ❖

❖ روزی ز کفم چو این جهان ( خواہد رفت ❖

مضارع ( روم روی رود رویم روید روند )

• عاشق اصفہانی گوید

❖ روم بجلد سگ پاس بان کہ گاہ بکاهی ❖

❖ مکر بغلطہ یابم بر آستان تو را ہی ❖

حکایۃ الحال فی الحال ( میروم میروی میروید میرویدم

• میروید میروند ) شیخ سعدی راست

❖ بار فراق دوستان بسکہ نشسته بر دلم ❖

❖ میروم ( و نمیروند ناقصہ بزیر محلم ❖